

از شرحی که حسن صباح خود بیان می‌دارد معلوم می‌شود که وی شخصاً خلیفه فاطمی را ملاقات نکرده است، و داستان ابن‌اثیر از چنین ملاقاتی و نیز تعیین خلیفه جانشین خود را عمداً به‌طور مبهم، ساختگی و نادرست است (بتگرید به‌اصف بن علی‌اصغر فیضی، هدایة‌الامریه، لندن - کلکته ۱۹۳۸ ص ۱۵). درنامهٔ معقول حسن به‌سلطان ملک‌شاه تصریح شده است که خلیفه عباسی امیرالجبوش را علیه وی آغایانید و امام او را از توطئه دشمنان رهایی بخشید.

۶- جوینی ۱۹۰-۶۶۹.  
۷. ابن‌الفتیه، مختصر کتاب‌البلدان، به‌اهتمام دوخوبه، لیدن ۱۸۸۵ ص ۲۸۳ نیز نقل قول و. مینورسکی در: *La domination des Dailamites*, Paris 1932.  
۸. ابن‌اثیر، ذیل سال ۴۹۴، جلد دهم ص ۲۱۵ جلد هشتم ص ۲۰۱.

۹. جوینی ۱۹۳/۱۹۳-۶۶۹.  
۱۰. جوینی ۵-۱۹۳/۶۶۹-۷۱: رشیدالدین ۵-۱۰۳؛ کاشانی ۸-۱۲۵؛ ابن‌اثیر ذیل سال ۴۹۴، جلد دهم ص ۲۱۶ / جلد هشتم ص ۲-۲۰۱؛ هاجسن ۵-۴۸۵؛ فلسفی ۴-۴۱۳.

۱۱. رشیدالدین ۱۳۴؛ روایات مختلف در کاشانی ۱۵۴، و جوینی ۲۱۶/۶۸۳ آمده است. از خصوصیات جوینی آنست که همه جا دعوت را به‌بدعت تغییر داده است.

۱۲. جوینی ۱۹۹/۴-۶۷۳؛ رشیدالدین ۷-۱۰۷؛ کاشانی ۱۳۰.  
۱۳. جوینی ۹-۲۰۸/۶۷۹؛ رشیدالدین ۶-۱۱۵؛ کاشانی ۷-۱۳۶.

۱۴. جوینی ۲۰۰/۶۷۴؛ رشیدالدین ۸-۱۰۷؛ کاشانی ۱-۱۳۰؛ ابن‌اثیر، ذیل سال ۴۹۴، جلد دهم ص ۲۱۷ / جلد هشتم ۲۰۲؛ هاجسن ۷۴.  
۱۵. ابن‌اثیر، ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۱۷ / جلد هشتم ۲۰۲؛ هاجسن ۷۶.

۱۶. ابن‌الجوزی، المنتظم، نهم، حیدرآباد ۱۳۵۹ هجری ص ۱-۱۲۰؛ ایضاً هموتلبیس، ابلیس، قاهره ۱۹۲۸، ص ۱۱۰؛ ابن‌اثیر ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۱۳ / جلد هشتم ص ۱-۲۰۰؛ هاجسن ۵-۷۴.

۱۷. جوینی ۲-۲۰۱ / ۵-۶۷۴ مقایسه کنید با رشیدالدین ۹-۱۰۸؛ کاشانی ۱۳۱؛ هاجسن ۵-۷۴.  
۱۸. رشیدالدین ص ۱۱۰، مقایسه کنید با جوینی ۴-۶۷۶ (و یادداشت مصحح در ص ۷-۴۰۶)؛ کاشانی ۳-۱۳۲؛ ابن‌اثیر ذیل سال ۴۸۵ جلد دهم ص ۱۳۷-۸ / جلد هشتم ص ۲-۱۶۱.

M. Th. Houtsma, "The death of Nazam-al-Mulk and its consequences", in *Journal of Indian History*, iii (1924), 147-50.; Hodgson, 75.

۱۹. متن فارسی به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال هفدهم، شمارهٔ ۳، ۱۳۴۴ شمسی ص ۳۲۹. آقای دانش‌پژوه در این شماره و شماره‌های بعد آن یک رشته مآخذ جالب را که اغلب جنبهٔ جدلی دارند، دربارهٔ اسماعیلیان چاپ کرده است.

۲۰. W. Ivanow, "An Ismaili poem in praise of fidawis", in *JBBRRS*, xiv (1938), 63-72.

۲۱. W. Ivanow, "The organization of Fatamid propaganda", in *JBBRAS*, xv (1939), 1-35.

مقایسه کنید با نظریات مؤلف در مقدمه‌ای که بردیوان خاکی خراسانی

(چاپ همیشه ۱۹۵۹، ص ۱۴-۱۱) نوشته است، همچنین به مقالات «داعی» به قلم هاجسن و «دعوت» به قلم کانارد در دائرة المعارف اسلام، چاپ دوم، مراجعه فرمایند. مراتب دعوت و داعیان را خواجه نصیرالدین طوسی در روضةالتسلیم که به نام تصورات معروف است مورد بحث قرار داده است (به اهتمام و ترجمه و. ایوانف: همیشه ۱۹۵۰) برای روایت اسماعیلی جدید از این مراتب که براساس ماخذ قدیمی نوشته است نگاه کنید به:

Mian Bahai Mulla Abdul Husain, Gulzari Daudi for the Bohras of India, Ahmedabad n. d. [1920?]

۲۲. جویی ۸-۲۰۷/۹-۶۷۸: رشیدالدین ۲۰-۱۱۶: کاشانی ۴۱-۱۳۷: هاجسن ۷۶ یادداشت و ۷-۶۷. در باب قلعه گرد کوه نگاه کنید به و. ایوانف «بعضی از قلاع اسماعیلی در ایران»، در IC شماره ۱۲، ۱۹۳۸، ص ۶-۳۹۲۳ و منوچهر ستوده، «قلعه گرد کوه» در مجله مهر، شماره هشتم (سال ۱۳۳۱ شمسی) ص ۴۳-۳۳۹ و ۹۰-۴۸۴.

۲۳. به نظر می رسد که پرآمدن و پرافتادن اسماعیلیان اصفهان در وقایعنامه الموت کمتر مورد توجه قرار گرفته است. جویی چیزی در این باره نمی گوید. رشیدالدین (ص ۱۲۰ و بعد از آن) و کاشانی (ص ۱۴۲ و بعد از آن) شرح مختصری در این باره بیان می کنند که ممکن است براساس منابع غیر اسماعیلی دیگری باشد. داستان در تواریخ عمومی این دوره مورد بحث قرار گرفته است، مثلاً رجوع کنید به: راوندی، راحة الصدور، به اهتمام محمد اقبال، لندن ۱۹۲۱ ص ۱۵۵-۶۱: ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، تهران ۱۳۳۲ شمسی، ص ۳۹-۴۲: ابن الجوزی، منتظم، نهم، ص ۱۵-۱۵۱: البنداری، تاریخ عمادالدین دربار سلجوقیان عراق، به اهتمام هوتسما، لیدن ۱۸۸۹ ص ۹۰-۹۲: ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۱۵-۱۷ جلد هشتم ص ۴-۲۰۱: سال ۵۰۰ جلد دهم ص ۳۰۲-۲۹۹ / جلد هشتم ص ۳-۲۴۲ و غیره. برای بررسیهای جدید در این باره نگاه کنید به: هاجسن ۸۵-۸۶-۸۸-۸۹، ۹۵-۹۶: مقاله لويس تحت عنوان «ابن عطاش» در دائرة المعارف اسلام: محمد سپریار «شاهد کجاست؟» در مجله دانشکده ادبیات اصفهان، شماره ۱ (۱۳۴۲ ۱۹۶۵) ص ۸۷-۱۵۷.

۲۴. ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۲۰ / جلد هشتم ص ۲۰۳.  
 ۲۵. ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۷ جلد دهم ص ۲۶۰ / جلد هشتم ۲۲۳.  
 ۲۶. ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۲۱ / جلد هشتم ص ۲۰۴.  
 ۲۷. ابن اثیر، ذیل سال ۵۰۰ جلد دهم ص ۲۹۹ / جلد هشتم ص ۲۴۲: ابن اثیر شرح کاملی از این معاصره به دست می دهد.

۲۸. ابن القلانسی، ذیل تاریخ دمشق، به اهتمام آندروز، بیروت ۱۹۰۸ ص ۱۵۲، ترجمه فرانسوی آن به وسیله ر. لوتورنو تحت عنوان Damas de 1075 à 1154 دمشق ۱۹۵۲ ص ۶۸-۶۹.

۲۹. جویی ۲۱۱/۶۸۰: رشیدالدین ۵-۱۲۴: کاشانی ۶-۱۳۵: ابن القلانسی، ۱۶۲ (= لوتورنو ۴-۸۳): البنداری ۱۰۰-۹۸: ابن اثیر، ذیل سال ۵۰۳ جلد دهم ص ۳۳۵ / جلد هشتم ص ۲۵۹: هاجسن ۹۷.

۳۰. جویی ۲۰۷/۶۷۸.  
 ۳۱. جویی ۲۱۲/۶۸۱: رشیدالدین ۲۲-۱۲۶: کاشانی ۴۱ و بعد: ابن اثیر ذیل سال ۵۱۱ جلد دهم ص ۷۰-۳۶۹ / جلد نهم ۲۷۸.

۲۲. البنداری ۱۴۷.
۲۳. جوینی ۵-۲۱۳/۲-۶۸۱، مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۲۳: کاشانی
۱۴۴. يك مؤلف اسماعیلی اهل سوریه این داستان را در مورد صلاح الدین ایوبی ذکر می‌کند.
۳۴. ابن القلانسی ۱۰۳: ترجمه انگلیسی به وسیله ه. ر. آ. گیب به نام *The Damascus chronicle of The crusades*. London 1932 ص ۱۶۳.
۲۵. رشیدالدین ۱۳۳، ۱۳۷: مقایسه کنید با کاشانی ۱۵۳، ۱۵۶.
۳۶. ابن میسر، تاریخ مصر، ۶۵-۶۶: مقایسه کنید ایضاً با صفحات ۹-۶۸؛ ابن الصیرفی، الاشارة الی من نال الوزاره، به اهتمام علی مخلص در (1925) BIFAO. xxv م. م. سترن:
- «The epistler of the Fatamid Caliph al-Amer (al-Hedāya Ameriyya) its date and purpose», in JRAS (1950) 20-31; ۹-۱۰۸.
۲۷. جوینی ۳-۲۱۵/۳-۶۸۲: رشیدالدین ۴-۱۳۳: کاشانی ۴-۱۵۳.
۳۸. ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ص ۲۱۶ / جلد هشتم ص ۲۰۱؛ مقریزی، المقفی ذیل الحسن ابن الصباح.
۳۹. جوینی ۲۱۰/۶۸۰: مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۲۴: کاشانی ۱۴۵ رشیدالدین می‌گوید ۳۸ سال.
۴۰. ایضاً.
۴۱. درباره شرح حال حسن صباح از خودش نگاه کنید به یادداشت کتابشناسی این فصل. خلاصه رساله او به نام «چهار فصل» در يك تحریر عربی به وسیله ملل و نعل نویس قرن دوازدهم (ششم هجری) عبدالکریم شهرستانی در کتاب العلل والنعل آورده شده است. ترجمه انگلیسی آن را هاجسن در کتاب خود ص ۳۲۵-۳۲۸ آورده است.

## فصل چهارم

### دعوت اسماعیلیان در ایران

وقتی که يك سلطان سلجوقی می‌مرد بلافاصله تمام فعالیتها و اقدامات مثبت تعطیل می‌شد، و دوره‌ای از فترت و کشمکش پیش می‌آمد که در طی آن دشمنان داخلی و خارجی مملکت فرصت می‌یافتند تا به اجرای نقشه‌های خویش پردازند. بسیار بودند کسانی که انتظار داشتند دولت اسماعیلی نیز، که حسن صباح تأسیس کرده بود، با مرگ او به سرنوشت یکسان و قابل تأسف دولتهای اسلامی در این دوره دچار گردد.

در سال ۱۱۲۶ (مطابق ۵۲۰ هجری) دو سال بعد از به حکومت نشستن بزرگ امید، سلطان سنجر حمله‌ای به قلاع اسماعیلی کرد که این مسئله را در معرض آزمایش گذاشت. سلطان سنجر از زمان لشکرکشی به طبرس. یعنی از ۱۱۰۳ (مطابق ۴۹۷ هجری) علیه اسماعیلیان دست به اقدامی نزده بود، و حتی با آنها وارد يك نوع سازش و موافقت گردیده بود. هیچ عذر و علت موجه و ضروری برای حمله سال ۱۱۲۶ (مطابق ۵۲۰ هجری) وی به اسماعیلیان وجود ندارد. تنها اعتماد و قدرت روزافزون سلطان و ضعف تصویری اسماعیلیان در دوران حکومت فرمانروای جدیدشان می‌تواند توجیه قانع کننده‌ای برای تصمیم سلطان باشد، تصمیم براینکه دیگر نسبت به این قدرت مستقل و خطرناکی که در مرزهای قلمرو او، و حتی در داخل آن به وجود آمده است اغماض و تساهل به خرج ندهد. وزیر سلطان، معین‌الدین کاشی

که طرفدار اقدامات شدید علیه اسماعیلیان بود در این میان نقش مهمی داشت.

اولین حمله از مشرق شروع شد. «در این سال وزیر سلطان... فرمان داد که علیه اسماعیلیان به جنگ پردازند و آنها را در هر کجا هستند و هر کجا به دست می‌آیند بکشند و اموالشان را غارت کنند و زنانشان را به کنیزی برند. وی لشکر به طرثیث (در قهستان) که در دست اسماعیلیان بود، و نیز به بیهق، واقع در ایالت نیشابور، فرستاد... و به تمام قسمت‌هایی که در تصرف آنان بود سپاه گسیل داشت و بدانها فرمان داد که هر جا با اسماعیلیان روبرو شدند آنها را به قتل برسانند.»<sup>۱</sup> به نظر می‌آید که معنای ضمنی این اقدامات آن بوده است که اسماعیلیان از حقوقی که در قوانین اسلامی برای اسیران و شهروندان در جنگهای داخلی بین مسلمانان مقرر گشته بوده است محرومند و محکوم به مرگ و بردگی هستند. مورخ عربی نویسنده، ابن‌اثیر، از دو پیروزی که در نتیجه این لشکرکشیها به دست آمده است خبر می‌دهد. یکی تسخیر آبادی اسماعیلی طرز، در نزدیکی بیهق، که تمام اهالی قتل عام شدند و رئیس اسماعیلیان خویشتن را از فراز مناره مسجد به زیر افکند و هلاک شد. و دیگری حمله به طرثیث که در آن سپاهیان سلجوقی «بسیاری از مردم را کشتند، غنایم بسیار به دست آوردند، و سپس بازگشتند.» آنچه واضح است این است که نتیجه لشکرکشی محدود و بیفایده بوده است. در شمال، حملات تهاجمی سلجوقیان وضعی بدتر از این داشت. لشکرکشی به رودبار به سرگردگی برادرزاده اتابک شیرگیر با شکست مواجه شد و غنیمت بسیار به دست اسماعیلیان افتاد. حمله دیگر نیز که به یاری اهالی محل صورت گرفت دفع شد و یکی از امرای لشکر اسیر گردید.

انتقام اسماعیلیان زیاد به طول نینجامید. دو نفر فدایی در جامه مهتران خویشتن را در زمره اطرافیان و خادمان وزیر قرار دادند و با مهارت و تظاهرات دیندارانه اعتماد وی را به خود جلب کردند. روزی وزیر برای انتخاب دو اسب عربی که می‌خواست برای سلطان به مناسبت سال نو پیشکش فرستد آنها را



به حضور طلپید. فدائیان از این فرصت استفاده کردند و وزیر را به قتل رسانیدند. قتل در ۱۶ مارس ۱۱۲۷ (مطابق ۵۲۱ هجری) صورت گرفت. این اثیر می‌گوید معین‌الدین «در جنگ با اسماعیلیان نیت نیکو داشت و اقدام خوبی کرد، و خداوند وی را به افتخار شهادت رساند.»<sup>۲</sup> همین مورخ از لشکرکشی سنجر برای تنبیه اسماعیلیان به الموت خبر می‌دهد و می‌گوید در این لشکرکشی ۱۰۰۰۰ نفر اسماعیلی هلاک شدند. اما منابع اسماعیلی و مآخذ دیگر چنین مطلبی را ذکر نمی‌کنند و ظاهراً باید از ساخته‌های خود مؤلف باشد.

در پایان این منازعات اسماعیلیان قوی‌تر از پیش بودند. در رودبار، با ساختن قلعه مستحکم جدیدی به نام میمون‌دژ، به تحکیم موقعیت خود پرداختند.<sup>۳</sup> و قلمرو خویش را خاصه با گرفتن طالقان توسعه بخشیدند. در مشرق نیروهای اسماعیلی ظاهراً از قهستان، سیستان را در سال ۱۱۲۹ (مطابق ۵۲۴ هجری) مورد تاخت و تاز قرار دادند.<sup>۴</sup> در همان سال سلطان محمود سلجوقی با اسماعیلیان از در مصالحه درآمد و رسولی از الموت را به دربار خود فرا خواند. بدبختانه رسول الموت را با همراهش، عوام اصفهان هنگامی که از حضرت سلطان بیرون می‌آمد کشتند. سلطان از این حادثه عذرخواهی کرد و خود را از قتل آنها پری شمرد. اما به تقاضای بزرگ امید که خواهان قصاص از کشتندگان بود التفات نمود. اسماعیلیان به تلافی به قزوین تاختند و به موجب آنچه در تاریخ خود آنها آمده است چهارصد کس را بکشتند و غنیمت بسیار بگرفتند. قزوینیان به حمله متقابل پرداختند اما به گفته مورخ اسماعیلی چون رفیقان یکی از امرای ترک را بکشتند بقیه لشکر فرار کردند.<sup>۵</sup> در همین ایام محمود شخصاً به الموت حمله آورد ولی نتیجه‌ای عایدش نشد.

در سال ۱۱۳۱ (مطابق ۵۲۶ هجری) سلطان محمود وفات یافت، و مطابق معمول نزاع و کشمکش بین برادران و پسرانش در گرفت. عده‌ای از امرای پای مسترشد خلیفه بغداد را نیز در اتحادی که علیه سلطان مسعود تشکیل داده بودند به میان کشیدند. در سال ۱۱۳۹ (مطابق ۵۳۴ هجری) خلیفه و وزیرش با عده‌ای از بزرگان

دستگاه خلافت در نزدیک همدان اسیر سلطان مسعود شدند. سلطان اسیر عالیقدر خود را به مراغه برد، و در آنجا پنا بر روایات با احترام با وی رفتار نمود، ولی مانع از آن نشد که عده کثیری از اسماعیلیان به خیمه خلیفه درآیند و وی را از پای درآورند. خلیفه عباسی به عنوان حامی مذهب سنت، اگر فرصت پیش می آمد، هدف و آماج خوبی برای خنجرهای فدائیان بود، اما شایعات مسعود را به همدستی با اسماعیلیان و غفلت عمدی در محافظت جان خلیفه متهم می داشت، و حتی پای سنجر را که هنوز از لحاظ اسمی، بزرگ امرای سلجوقی محسوب می شد، به عنوان محرک قتل در میان می دانست. جوینی سخت می کوشد تا این هر دو را از این اتهام تبرئه سازد. می گوید: «جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان نسبت می کردند، اما کذب المنجمون و رب الکعبه، حسن طویت و تقاء سریرت سلطان سنجر در متابعت و تقویت دین حنیفی و تعظیم امور دارالخلافة در ضمن شفقت و رأفت از آن واضحتر است که به امثال این بهتان و اشکال این تزویر، حضرت او را که منبع و منشأ رأفت بود نسبت توان داد.»<sup>۶</sup> خبر قتل خلیفه در الموت مایه نشاط و شادی شد. اسماعیلیان «هفت شبانه روز بشارت زدند و رفیقان را مهربانی کردند»، و بر نام و علم عباسیان ناسزا گفتند.\*

صورت قتلهایی که در دوران حکمرانی بزرگ امید در ایران روی داده است نسبتاً کوتاه است، ولی به هیچ وجه بی اهمیت نیست. گذشته از خلیفه، اینان از جمله مقتولین بوده اند: رئیس اصفهان، حاکم مراغه که اندکی قبل از رسیدن خلیفه بدان شهر کشته شد، رئیس تبریز، و مفتی قزوین.

کم شدن قتلها تنها تغییری نبود که در شیوه حکومت اسماعیلی پدید آمد. بزرگ امید بر خلاف حسن صباح از مردم بومی رودبار بود نه یک بیگانه. وی تجربه حسن را به عنوان یک عنصر مخفی آشوبگر نداشت، بلکه اکثر عمر خود را در مقام فرمانروایی و

\* در جامع التواریخ و زبدة التواریخ عبارت اخیر به صورت «ایشان عباسیان را ملعه کربوا گفتندی و سیاه علم» و «تزاریان عباسیان را ملعه کربوا گفتندی» آمده است که معنای آن به درستی روشن نیست. لویس آن را چنانکه در فوق آورده ایم فهمیده و ترجمه کرده است.

زمامداری گذرانده بود. فرار امیر یرنقش بازدار، دشمن قدیمی و سهمگین اسماعیلیان، و پیروان وی به الموت، در نتیجه عزل او به وسیله قدرت نو برآمده خوارزمشاهی به خوبی نقش بزرگ امید را در مقام يك حکمران محلی که مورد قبول دیگران بوده است نشان می دهد.

چون یرنقش و یارانش به الموت پناهنده شدند، خوارزمشاه درخواست تسلیم آنها را کرد و حجت آورد که وی دوست اسماعیلیان بوده است و حال آنکه یرنقش دشمنی آنها می کرده است. اما بزرگ امید از تسلیم کردن پناهندگان خودداری کرد و پاسخ داد «هر که به زینهار باشد هرگز او را به خصمان نسپاریم.»<sup>۷</sup> وقایع نویس زمان بزرگ امید از نقل این قبیل داستانها که بر علو طبع اسماعیلیان دلالت می کند و مقام خداوند الموت را به عنوان يك فرمانروای جوانمرد نشان می دهد تا يك پیشوای انقلابی، شادی و شرف واضحی دارد.

فرمانروای اسماعیلی این نقش جوانمردانه را حتی در سرکوبی بدعت و الحاد نیز از دست نمی دهد. وقایع نگار اسماعیلی می گوید: در سال ۱۱۳۱ (مطابق ۵۲۶ هجری) يك نفر شیعی به نام ابوهاشم در دیلم ظهور کرد و نامه ها به اطراف و به خراسان فرستاد و مردم را به خود دعوت کرد. «بزرگ امید به او نصیحت نامه ای نوشت تا حجت خدای بروی متوجه باشد.» ابوهاشم پاسخ داد که «گفتار شما همه کفر و الحاد و زندقه است. اگر حاضر شوید مناظره کنیم، کافری شما ظاهر گردد.» اسماعیلیان سپاهی به جنگ او فرستادند و وی را شکست دادند. او را بگرفتند و بر او حجت فراوان انگیختند و سوزاندند.<sup>۸</sup>

دوران طولانی حکمرانی بزرگ امید با مرگ او در ۹ فوریه ۱۱۳۸ (مطابق بیست و ششم جمادی الاول ۵۳۲ هجری) به پایان آمد. جوینی حادثه مرگ او را ظریفانه چنین بیان می کند: «بزرگ امید بر سر ضلالت در جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول من سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه\* در پای

\* رشیدالدین فضل الله تاریخ وفات او را «بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آورده است.» (ص ۱۴۴)



هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثه او گرم گشت. «<sup>۹</sup> نکته مهم در تغییر طبیعت حکومت اسماعیلی این است که پسر بزرگ امید، محمد، که سه روز پیش از مرگ پدر به عنوان وارث او انتخاب شده بود بدون هیچ گونه حادثه‌ای جانشین وی گشت. وقایع نویس اسماعیلی می‌گویند وقتی که بزرگ امید مرد «خصمان از فوات بزرگ امید مسرور و مغرور شدند.»<sup>۱۰</sup> ولی به زودی دریافتند که امیدهای آنان بیهوده بوده است.

نخستین قربانی دوره حکمرانی جدید یکی دیگر از خلفای عباسی، یعنی خلیفه راشد، پسر و جانشین مستر شد بود. وی نیز مانند پدرش گرفتار منازعات سلجوقیان شد و جمعی از قضات و فقیهان که به وسیله سلطان فرا خوانده شده بودند، وی را از خلافت عزل کردند. راشد عراق را به قصد ایران ترك گفت تا به متحدان خویش بپیوندد. در اصفهان هنگامی که تازه از يك بیماری بهبود یافته بود فدائیان در پنجم یا ششم ژوئن ۱۱۳۸ (مطابق ۵۳۳ هجری) او را به قتل رسانیدند. قاتلان از مردم خراسان و از جمله خدمه خود خلیفه بودند. در الموت بار دیگر از شنیدن خبر قتل خلیفه به عنوان نخستین پیروزی دوره حکومت جدید يك هفته بشارت زدند.<sup>۱۱</sup>

در فهرست نام کسانی که به زمان محمد بن بزرگ امید به قتل رسیدند فقط صورت چهارده تن آمده است. علاوه بر خلیفه معروفترین قربانی اسماعیلیان، سلطان داود سلجوقی بود که به وسیله چهار فدایی شامی در ۱۱۴۳ (مطابق ۵۳۸ هجری) در تبریز به قتل رسید. گویند قاتلان را عمادالدین زنگی حکمران موصل که در این هنگام مشغول بسط قلمرو خود در شام بود، و بیم آن داشت که داود را به جانشینی او بفرستند گسیل داشته بود. اما بطور یقین تعجب آور است که ترتیب این قتل را که در شمال غربی ایران رخ داد در شام داده باشند نه در الموت. از جمله قربانیان دیگر، امیری از امرای دربار سنجر، و یکی از بستگان وی، شاهزاده‌ای از خاندان خوارزمشاهی، حکمرانان محلی گرجستان؟ و مازندران، یکی از وزیران، و قاضیان قهستان و تفلیس و همدان بودند، که مردم را به کشتن اسماعیلیان تحریک کرده و یا

قتل آنها را جایز شمرده بودند. در مقایسه با روزگار درخشان حسن صباح این مقدار فعالیت بسیار اندک بود، و از توجه روز افزون اسماعیلیان به مسایل و مشکلات محلی و داخلی خبر می‌داد. در وقایعنامه اسماعیلی در این دوره از امور عظیم امپراطوری سلجوقی ذکری به میان نمی‌آید، در عوض از مجادلات و منازعات محلی با حکمرانان همجوار به تفصیل سخن می‌رود، و صورت گاوها و گوسفندها و اسبها و دیگر وسایلی که به غنیمت گرفته شده است زینت بخش آن می‌گردد.

اسماعیلیان در يك سلسله تهاجمات و مدافعات بین رودبار و قزوین موقعیت خویش را مستحکمتر ساختند. در سال ۱۱۴۳ (مطابق ۵۳۸ هجری) حمله سلطان محمود سلجوقی را به الموت دفع نمودند. در نواحی دریای خزر قلاع تازه‌ای بدست آوردند. یا ساختند، و حتی فعالیت خود را در نواحی جدید گسترش دادند. به گرجستان حمله کردند و دست به تبلیغ کیش خویش زدند. در افغانستان فعلی حاکم محلی به علل شخصی از اسماعیلیان خواست که جمعی از داعیان خود را بدانجا فرستند. پس از مرگ این حکمران در ۱۱۶۱ (مطابق ۵۵۷ هجری) جانشین وی هم داعیان و هم کسانی را که به کیش اسماعیلی درآمده بودند از دم تیغ گذرانید.

از میان دشمنان اسماعیلیان ری تن بخصوص سرسخت و لجوج بودند. یکی حکمران مازندران و دیگر عباس شحنة ری، که از جانب سلجوقیان حکومت داشت. عباس اسماعیلیان ری را قتل عام کرد، و قلمرو آنها را مورد حمله قرار داد. گویند این هر دو از کله اسماعیلیان منار ساختند. در سال ۱۱۴۶ یا ۱۱۴۷ (مطابق ۵۴۱ یا ۵۴۲ هجری) سلطان مسعود، عباس شحنة ری را بنا بر قول وقایع نویس اسماعیلی «به اشارت سلطان سنجر در بغداد بکشت و سرش را به درگاه خراسان فرستاد.»<sup>۱۲</sup> اشاراتی از این قبیل نشان می‌دهد که سنجر و اسماعیلیان همداستان بوده‌اند، هرچند گاه گاه مانند وقتی که سنجر برای استقرار مذهب تسنن در یکی از مراکز اسماعیلیان در قهستان به پشتیبانی اهالی

برخواست، با یکدیگر به کشمکش برمی‌خاستند. در قهستان نیز مانند سایر نقاط، منازعاتی که پیش می‌آید جنبه محلی و داخلی دارد. این نکته قابل توجه است که علاوه بر الموت، در دیگر قلاع و ایالات اسماعیلی نیز مقام رهبری از پدر به پسر می‌رسید. و مجادلاتی که اسماعیلیان پا درگیر آن می‌گشتند کاملاً جنبه خانوادگی داشت.

به نظر می‌آمد که شور و حمیت از کیش اسماعیلی رخت بر بسته است. آن جهاد بزرگی که به نام امام غایب برای برانداختن نظام کهن، و بنیان نهادن هزاره جدید آغاز شده بود، اینک در سکون و وقفه موجود، و توافق ضمنی و بی سر و صدای میان دولت اسماعیلی و سلسله‌های سنی به صورت ستیزهای کوچک مرزی، و تاخت و تاز برای به‌غنیمت گرفتن مواشی درآمد بود. قلعه‌ها و استحکامات اسماعیلی که در اساس به‌عنوان پایگاه حمله به امپراطوری سنیان، تسخیر و یا ساخته شده بود، اینک مرکز سلسله‌های نحله‌ای محلی گشته که امثال آن در تاریخ اسلام فراوان بود. اسماعیلیان حتی ضرابخانه‌ای از آن خود داشتند و به نام خویش سکه می‌زدند. درست است که فدائیان اسماعیلی هنوز به آدمکشی مشغول بودند، ولی این امر منحصر به آنان نبود، و به هر حال، برای فرو نشاندن آتش آرزوهای مؤمنان کافی به نظر نمی‌رسید.

در میان اسماعیلیان هنوز عده‌ای بودند که خواهان بازگشت به دوران پرشکوه حسن صباح بودند - بازگشت به جانبازیمها و حوادث دوران نخستین مجاهدتهای او، و ایمان مذهبی که الهام - بخش آنها بود. اینان حسن، پسر و ولیعهد محمد بن بزرگ امید، خداوند الموت را، پیشوای و رهبری شایسته‌ای برای خود یافتند. حسن از همان اوان شباب بدین امر علاقه‌مند بود. «چون به سن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صباحی و الزامات او نیک تتبع نمود و در تقریر آن بارع گشت... و به‌رفق و سخن‌آرایی آن قوم را زیادت می‌فریفتی و پدرش چون از این شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات و تزویقات در جنب او عالمی متفوق می‌نمود... و عوام به متابعت او رغبت می‌کرد، و چون از

پدرش مثل آن مقالات تشنیده بودند در گمان می افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست. ارادت آن طایفه بدو زیادت می شد و در متابعت او مسارعت می جستند.»

محمد به هیچ وجه از این جریان راضی نبود. وی که در اسمعیلیگری مردی محتاط و محافظه کار بود و «در التزام قاعده پدر و حسن (صباح) در کار دعوت به امام و اظهار شعار اسلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد، آن کار مستبعد دانست و بر پسر انکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت: «این حسن پسر من است و من امام نیستم بل از دعای امام یکی داعی ام، و هر کس که [بغیر] این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بیدین؛ و بر این موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند به انواع مطالبات و عقوبات مثله می گردانید و به یک نوبت دویست و پنجاه نفس را برالموت بکشت و بر پشت دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم موسوم بودند بست و از قلعه بیرون کرد. از این سبب منزجر و ممنوع گشتند.»<sup>۱۳</sup> حسن منتظر فرصت شد و در پی رفع سوءظن پدر برآمد. چون محمد در سال ۱۱۶۲ (مطابق ۵۵۸ هجری) درگذشت وی بدون هیچ گونه مخالفتی جانشین او شد. در این هنگام حسن سی و پنج سال داشت.

حکمرانی حسن در آغاز بی حادثه گذشت، و تنها رعایت امور شرعی که تا این تاریخ در الموت به شدت اجرا می شد اندکی سستی گرفت. آنگاه پس از آنکه دو سال و نیم از حکمرانیش گذشت در نیمه ماه رمضان که ماه صیام و روزه مسلمانان است صلاهی قیامت و شروع هزاره جدید را داد.

توصیفاتى که اسماعیلیان از آنچه اتفاق افتاده است نوشته اند، در ادبیات دوره های بعد، و نیز تاحدی به صورت اصلاح شده اش، در تاریخ های فارسی که بعد از سقوط الموت نوشته شده آمده است. حسن «در روز هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائه (مطابق ۸ اوت ۱۱۶۴ میلادی)، طالع سنبله، آفتاب به سرطان، بفرمود که در میدان الموت منبر بنهادند. روی در جانب مغرب، و چهار علم بر چهار گوشه منبر برپای کرد، و رفیقان خراسان بر دست راست منبر، و رفیقان عراق در دست

چپ منبر، و دیلمیان و رفیقان رودبار برابر.» چون منبر روی به مغرب داشت پس افرادی که در این مجمع شرکت کرده بودند پشت به خانه کعبه داشتند. در یک رساله اسماعیلی دنباله مطلب چنین آمده است: «و خداوند (حسن)، علی ذکروه السلام، جامعه سپید پوشیده و عمامه سفید، نزدیک نصف نهار از قلعه بیرون آمد و از دست راست منبر درآمد و به آهنگی هرچه تمامتر بر سر منبر شد. و سه بار سلام کرد: اول بر دیلمیان، دیگر بر دست راست، دیگر بر دست چپ؛ و لحظه ای بر سر پای بنشست و باز برخاست و شمشیر حمایل کرده به آواز بلند گفت: الا ای اهل العالمین از جن و انس و ملائکه بدانید!» که از امام پنهان پیغام و دستور جدیدی رسیده است. «امام... در رحمت و ابواب رافت خود بر شما گشوده و شما را ترحم فرستاده و بتدگان خاص خویش خوانده و آصار و اوزار و رسوم شریعت از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده.» علاوه بر آن امام گفته است که «حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و حجت و داعی ما است. و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند، و حکم او محکم دانند، و قول او قول ما شناسند.»<sup>۱۴</sup>

چون حسن سخن خود را به پایان رسانید از منبر فرود آمد و «به رسم عید دو رکعت نماز بگزارد.» سپس دستور داد خوان بنهادند، و رفیقان را دعوت کرد که روزه را بشکنند، و «عیدی و خرمی» کنند. رسولان به اطراف فرستاد تا خبر این بشارت به شرق و غرب برسانند. در قهستان رئیس قلعه مؤمن آباد عین مراسم الموت را تکرار کرد، و از روی منبری «منحرف از سمت سداد» خود را خلیفه حسن خواند. «و آن روز که بر ملحدستان مؤمن آباد افشای این مخازی و تقریر این مساوات رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا ب خوردند.»<sup>۱۵</sup>

نقض رسمی و تشریفاتی شریعت - که پشت به قبله داشتن افراد مجمع و افطار کردن در بعد از ظهر نیمه ماه رمضان نمونه آن است - اوج یک نهضت هزاره ای و مخالف شریعت را مشخص می سازد که در اسلام هر چند گاه بار تکرار می شود، و مشابه



آن نیز در کیش مسیحیت دیده می‌شود. شریعت کار خود را انجام داده و بنابراین دوره آن به سر رسیده است. اسرار و حقایق آشکار گشته، و رحمت امام همه را شامل شده است. امام با برگزیدن مؤمنان، به عنوان بندگان خاص خود، آنها را از گناه محفوظ داشته و با اعلام قیامت از مرگ نجات داده و در حال حیات به بهشت روحانی که علم حقیقت و تفکر در ذات باریتعالی است رسانیده. «و بر جمله حاصل این مذاهب بیحاصل این بود که بر قاعده فلاسفه، عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی و بهشت و دوزخ و مافیها را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل به روحانی باشد. پس بنا بر این اساس، گفتند قیامت نیز آن وقت باشد که خلق با خدا رسند، و بواطن و حقایق خلائق ظاهر گردد، و اعمال طاعت مرتفع شود، که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است؛ و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد و بر این قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است، چه همه را در این دور قیامت بکل الوجوه روی به خدا باید داشتن و ترك رسوم شرایع و عادات عبادت موقت گرفتن. در شریعت فرموده بودند که در شبانه‌روزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن. آن تکلیف ظاهر بود. در قیامت خود به دل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته به حضرت الهیت داشتن که نماز حقیقی این است.»<sup>۱۶</sup>

وضع احکام دینی جدید تغییر مهمی در موقعیت خداوند الموت ایجاد کرد. در خطبه‌ای که در میدان قلعه الموت خوانده شد از وی به عنوان خلیفه امام و حجت زمان نام برده شد. او به عنوان برپای دارنده و آورنده دور قیامت قائم‌القیامه است که از بزرگترین مراتب و شخصیت‌های دین اسماعیلی محسوب می‌شود. بنابر آنچه رشیدالدین فضل‌الله آورده است، حسن پس از اظهارات علنی خویش در «فصولی» که می‌نوشت ادعا می‌کرد که وی اگر چه به «ظاهر او را پسر محمد بن بزرگ امید دانسته‌اند، ولی در حقیقت امام وقت است و پسر امام از اولاد نزار بن-

المستضر.» ممکن است چنانکه بعضی حجت آورده‌اند حسن ادعا نکرده باشد که جسماً از اعقاب نزار است، زیرا این امر در دوره قیامت اهمیتی نداشته است، بلکه مدعی يك نوع ارتباط و فرزندی روحانی بوده است. و در واقع در نهضت‌های مهدوی آغاز اسلام سوابقی از چنین ادعاهای مبنی بر بنوت روحانی از خاندان پیغمبر وجود دارد. باری روایات بعدی اسماعیلی در تأکید اینکه حسن و اعقاب وی از اولاد واقعی نزار بوده‌اند همداستانند، هر چند در اینکه سلسله جانشینی آنها چگونه بوده بایکدیگر اختلاف دارند. خود حسن همیشه با احترام ذکر می‌شود و نام وی هیچگاه بدون جمله دعائیۀ «علی ذکره السلام» بر زبان آورده نمی‌شود.

بیشتر اسماعیلیان فوراً احکام دینی جدید را پذیرفتند. اما عده‌ای از اینکه یوغ احکام شرعی را یکباره از گردن بیندازند، ابا ورزیدند، و حسن شدیدترین عقوبت‌ها را برای آنها مقرر داشت. [به گفته رشیدالدین فضل‌الله] «حسن چه به تعریض و چه به تصریح آورده که همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت نگاه دارد، اعنی طاعت و عبادت روحانی بدارد او را به نکال و سیاست و عقال مأخوذ دارند و سنگسار کنند، اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت به کار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب بر او واجب باشد.»<sup>۱۷</sup>

از جمله مخالفان، یکی برادر زن حسن بود که از بقایای يك خاندان بزرگ دیلمی بود. بنابه گفته جوینی، وی یکی از کسانی بود «که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه‌ای به مشام ضمائر ایشان می‌رسیده است... او بر افشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن، رحمه الله و جزاه من حسن نیته خیراً! روز یکشنبه ششم ربیع‌الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه (مطابق ۹ اژنویه ۱۱۶۶) بر قلعه لمسر حسن مصل را به کار زد تا الی نارالله الموقده از دنیا برفت.»<sup>۱۸</sup>

چون حسن درگذشت، پسر نوزده ساله‌اش، محمد، جانشین او گشت. وی تأکید کرد که او و پدرش از اولاد نزار، و بنابراین

امام هستند. گویند وی نویسنده‌ای پرکار بود، و در دوران دراز حکمرانی‌اش دعوت قیامت توسعه و تکامل یافت - ولی به نظر می‌رسد که کمترین اثر نمایانی در دنیای خارج نداشته است. مهم اینست که مورخان سنی معاصر به هیچ وجه از داستان و حصاده قیامت در الموت ذکری نکرده‌اند، و این داستان تنها پس از ویران ساختن قلعه الموت و بدست افتادن نوشته‌های خود اسماعیلیان بر محققان سنی معلوم و آشکار گشت.

از نظر سیاسی نیز دوران حکمرانی محمد دوم (محمد بن حسن) بی‌حادثه گذشت. اسماعیلیان الموت همچنان به سرزمینهای مجاور خود می‌تاختند، و فدائیان وزیر را از آن خلیفه بغداد را بکشتند، و جز این، حادثه مهم دیگری اتفاق نیفتاد. رشیدالدین فضل‌الله و نویسندگان دیگر داستانی را درباره امام فخرالدین رازی، دانشمند سنی مذهب این عهد آورده‌اند که به شرح زیر است: فخرالدین رازی را عادت بود که چون به طلاب علوم دینی درس می‌گفت، چون به نام اسماعیلیان می‌رسید آنها را لعن می‌کرد. چون خداوند الموت از این موضوع آگاه شد بر آن گشت که جلو این کار امام فخر را بگیرد، و از این رو یک نفر فدایی را به ری فرستاد. این فدایی در سلك شاگردان امام فخر درآمد و مدت هفت ماه هر روز در حلقه درس او حاضر گشت. تا اینکه روزی به بهانه پرسیدن مسئله‌ای مشکل و مغلق به خلوت امام درآمد و چون او را تنها یافت به ناگاه خنجر از نیام بکشید و قصد مولانا کرد. امام برجست و گفت «ای مرد چه می‌خواهی؟» فدایی گفت: «آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید تا چرا بر منبر ما را لعنت کردی.» پس از اندکی مجادله و گریز فدایی «او را بگیرفت و بیداخت و برجست و بر سینه او نشست.» امام که سخت ترسیده بود توبه کرد و وعده داد که در آینده به اسماعیلیان حمله نکند. فدایی پس از آنکه امام توبت کرد و «تاکید را از مغلظه یسار کرد.» به گفته او متقاعد شد. آنگاه کیسه‌ای که حاوی ۳۶۵ دینار طلا بود «از میان خود بگشاد» که به خاطر اجابت تقاضای آنها هر سال او را این مقدار وظیفه است. از آن به بعد امام فخر در درسهای خود چون به فرقه اسماعیلیه می‌رسید سعی می‌کرد کلام

ناهنجاری علیه آنان بر زبان نیاورد. یکی از شاگردان که متوجه تغییر رویه استاد شده بود علت آن را جویا شد. استاد جواب داد: «ای یار، ایشان برهان قاطع گرفته دارند، مصلحت نیست بایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن.»<sup>۱۹</sup>

این داستان به ظاهر چون افسانه است، اما گفتنی است که امام فخر رازی در نوشته‌های خود با آنکه عقاید اسماعیلیان را نمی‌پذیرد، ولی یکی از علمای اهل تسنن را که سعی می‌کند معتقدات آنان را از روی تعصب و بی‌اطلاعی و با بد زبانی رد کند مورد انتقاد قرار می‌دهد، و عالم دیگر را به خاطر نقل قول صحیح از يك متن اسماعیلی تمجید می‌کند.<sup>۲۰</sup> البته مقصود فخرالدین رازی آن نیست که اسماعیلیان برحق‌اند، بلکه وی می‌خواهد بگوید مباحثات کلامی باید براساس اطلاع درست و درک هوشمندانه از عقاید شخص مخالف باشد.

در این میان تغییرات سیاسی بزرگی در سرزمینهای شرقی دنیای اسلامی روی می‌داد. سلطنت سلاجقه بزرگ که توانسته بود برای مدتی وحدت و یکپارچگی در دنیای اسلام پدید آورد، و تأیید مقاصد مذهب اهل تسنن بکوشد از هم پاشید، و به جای آن طرح جدید از امیرنشینهای کوچک پدید آمد که بوسیله شاهزادگان و امرای سلجوقی، و تا حد زیادی به وسیله رؤسای قبایل چادر نشین ترکمان، که در نتیجه امواج پی در پی مهاجرت، از آسیای مرکزی به شرق میانه رانده شده بودند تأسیس شده بود. گسترش ترکان در این لحظه به آخرین حد ارضی خود رسید؛ ساختمان امپراطوری ترکان سلجوقی دچار اضمحلال و ویرانی گشت، اما نفوذ و اسکان ترکها در سرزمینهای جدید همچنان ادامه یافت، و فتوحاتی را که قبلاً انجام گرفته بود عمیق و نیرومند ساخت. تغییر حکومتها، تغییر در اساس ایجاد نکرد. شاهزادگانی که جانشین سلاطین سلجوقی شدند، آسانتر آن دیدند که رویه‌های سیاسی، اداری، و لشکری سلجوقیان، از جمله مذهب اهل تسنن را حفظ کنند. در اینجا و آنجا، هر جا که ترکان معدود بودند، گروههای محلی، از پارسی کرد و عرب، سربرافراشتند و تا حدی موفق به کسب استقلال شدند. اما امرای ترک با آنکه در نتیجه تبعیتهای سیاسی

مختلف، از یکدیگر جدا افتاده بودند، هدف مشترکی را که بیرون راندن امیران و شهپریان بومی و گرفتن جای آنها بود، تعقیب می‌کردند، و در این کار اکثراً موفق بودند.

در اواخر قرن دوازدهم (مطابق قرن ششم هجری) قدرت جدیدی در مشرق روی کار آمد. در جنوب دریاچه آرال، سرزمین خوارزم قرار گرفته که مسند یکی از تمدنهای بارور و قدیمی بود، و حصارهای بیابانها آن را از تشنجاتی که سرزمینهای مجاور آن را می‌لرزانید، محافظت می‌کرد. خوارزم مانند بیشتر آسیای مرکزی به تصرف قبایل ترک درآمده و ترک‌نشین بود. سلسله‌ای که در آنجا حکمرانی می‌کردند، از اعقاب غلام ترکی بودند که ملک‌شاه، سلطان بزرگ سلجوقی، بدانجا فرستاده بود. این حکمرانان در خوارزم قدرت یافتند، و خود را با قلمرو حکومتشان عینیت داده و عنوان قدیم بومی سلاطین آنجا، یعنی خوارزمشاه، بر خویشان نهادند. خوارزمشاهیان در ابتدا دست‌نشانده قدرتهای بزرگ بودند و سپس مستقل شدند. در میان آشوب و تشتتی که همه‌جا را فرا گرفته بود مملکت نیرومند خوارزمشاهی جای امنی به‌شمار می‌رفت. دیری نگذشت که سلطان خوارزم خود را مجبور یافت که سایه حکومت پر امنیت خویش را در سرزمین‌های دیگر و بر اقوام دیگر بگسترده. در حدود سال ۱۱۹۰ (مطابق ۵۸۶ هجری) تکش خوارزمشاه خراسان را گرفت، و به این ترتیب سلطان و حکمران مشرق ایران، و یکی از قدرتمندترین دنیای اسلام گشت. خلیفه بغداد، ناصر، که تحت فشار واپسین سلطان سلجوقی ایران، طغرل سوم، قرار گرفته بود، برای کمک به تکش متوسل شد. و به این طریق راه را برای پیشرفت لشکریان خوارزمشاهی به‌مغرب، و فتح ری و همدان، باز کرد. در سال ۱۱۹۴ (مطابق ۵۹۱ هجری) آخرین سلطان سلجوقی در ری شکست یافت و کشته شد.

در طی یک قرن و نیمی که از آمدن سلجوقیان گذشته بود، سلطنت معظمی که آنان تأسیس کرده بودند جزئی از قدرت اسلامی شده بود. بنابراین، با مرگ آخرین سلطان سلجوقی ناگهان خلائی ایجاد شد که سلطان پیروزمند خوارزم ظاهراً تنها



کسی بود که می توانست آن را پر کند. تکش رسولی به نزد خلیفه، ناصر، فرستاد و از وی خواست که او را به سلطنت بشناسد. اما خلیفه اندیشه های دیگر داشت، و تکش که امیدوار بود که از صورت متحد خلیفه به صورت حامی خلیفه درآید به ناگهان خویشان را دشمن خلیفه یافت.

از سال ۱۱۸۰ (مطابق ۵۷۶ هجری) که ناصر به بسند خلافت نشسته بود، خلافت عباسیان به نحو شگرفی احیا شده بود. نزدیک به سه قرن خلفای عباسی بازبچه ای بیش نبودند. اسماً پیشوای دنیای اسلام بودند، ولی عملاً تحت سلطه نظامی حکمرانان، امیران، و بعداً سلاطین سلجوقی قرار داشتند. اضمحلال قدرت سلجوقی در عراق، فرصتی پیش آورد که ناصر آماده استفاده از آن بود. وی دو هدف داشت: نخست آنکه وحدت دینی اسلام را از نو مستقر سازد، و اقتدار اخلاقی خلیفه را به عنوان پیشوا و رهبر آن استقرار بخشد؛ دوم آنکه در عراق تحت حکومت خلیفه دولتی پدید آورد که از هرگونه نظارت و یا نفوذ خارجی برکنار، و به منزله پایگاهی برای سیاستهای دینی وی باشد. هدف دوم را که هدف محدودی بود وی با اقدامات سیاسی و نظامی علیه طغرل، و سپس علیه تکش دنبال کرد. ولی هدف اول یعنی احیای اسلام را که احتمالاً هدف عمده وی بود با یک سلسله ابتکارات دینی، اجتماعی و تربیتی، از جمله نزدیک شدن به مذهب اثنی عشری و اسماعیلی پیش برد. بخصوص در سپردن این راه دوم، ناصر موفقیت زیادی بدست آورد.

در اول سپتامبر سال ۱۲۱۰ (مطابق ۶۰۷ هجری) خداوند الموت، محمد دوم وفات یافت یا به احتمالی او را مسموم ساختند، و پسرش جلال الدین حسن به جای او نشست. حسن در زمان حیات پدرش علائمی دال بر نارضایی از عقاید و اعمال پدر، و دعوت قیامت، و میل به قبول اخوت بزرگتر اسلامی از خویشان نشان داده بود. به گفته جوینی «در ایام کودکی پدرش نص قائم مقامی بر او کرده بود. چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد، بر طریقه پدر انکار می داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استنفذاری می نمود. پدرش آثار آن از او تفرس کرده است، و بدان سبب میان

ایشان عنادگونه‌ای متولد شده و هر دو از یکدیگر خائف و محترز می‌بوده‌اند.... و جلال‌الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته.... برسبیل مکایده با پدر، در نهان به خلیفه بغداد و به سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر به عقیدت مسلمانانست، و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کرد... و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعیت خود را به توییح و تشدید از الحاد زجر و منع کرد، و برالتزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت، و در این معنی به خلیفه بغداد و به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد، و به موجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود، و به اطراف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند، و خصوصاً از دارالخلافت به اسلام او حکم کردند، و در حق او عاطفتها فرمودند، و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند، و او را القاب به حرمت نوشتند... و ذکر او به جلال‌الدین نو مسلمان معروف شد». نیز ممکن است یک نفر روانشناس بدین نکته توجه کند که جلال‌الدین حسن با آنکه با پدر اسماعیلی خود تفاوت داشت، به مادر خویش که متدین به مذهب تسنن بود قرابت بسیار داشت.

مردم قزوین در صحت مسلمانی همسایگان و دشمنان قدیمی خود اظهار تردید کردند، و این اظهار تردید آنان غیرطبیعی نبود. جلال‌الدین زحمت بسیار کشید تا آنها را به صمیمیت خویش متقاعد سازد. به بزرگان شهر مستقیماً تقرب جست، و آنها را برآن داشت که عده‌ای را به الموت بفرستند، و کتابخانه آنجا را بازرسی کنند، و آثار و نوشته‌هایی را که مورد قبولشان نیست بسوزانند. این کتابها نوشته‌های حسن صباح و اسلاف خود جلال‌الدین را شامل می‌شد. جوینی می‌گوید: «جلال‌الدین فرمود تا آنها را بسوختند و هم به حضور آن قزوینیان، و چنانکه ایشان تلتین کردند، طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممه‌دان آن دعوت برزبان رانده، و در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال‌الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی، و